الحمد للہ کہ ملفوظات ملک المشائخ سلطان السالکین منہاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المہتدین خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ موسوم بہ

دلیل العارفین

جمع کردہ حضرت مقتدا العارفین حجۃ المحجۃ قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز

در مطبع فیض حسن واقعہ جا محمود وا لکھنؤ مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این صحیفۂ علوم ربانی و این نفحۂ فقر سبحانی از کلمات جان پرور مالک المشائخ سلطان المساکین منہاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المہتدین معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ شنیدہ می آید جمع کردہ شدہ درین مجموعہ کہ نام اوست دلیل العارفین نوشتہ آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول در فقر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و حزان قسم چہارم در سلوک و فوائد آن بتوفیق اللہ تعالی الحمد للہ علی ذالک بتاریخ پنجم ماہ رجب دام قدرہ سنہ اربع عشر و خمسمایہ قسم اول روز پنجشنبہ مجلس اول درویشی نحیف ضعیف یکی از سالکان او را بندگان مالک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاہ دستگاہ در بغداد بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی حاضر شد ہمان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاہ چہار ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد للہ علی ذلک و آن روز شیخ شہاب الدین محمد سہروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برہان الدین محمد چشتی

وشیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بود تا سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مرد مؤمن در منزلگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
نماز ست چنانچه در حدیث مسطور ست الصلوة معراج المومن همین نماز ست
پس با انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز ست آنگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب باید که
لایق آن راز ست و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور ست المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود در آنچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هر جا که خدمت خواجه مسافری شدند دعاگو برابر بودی و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت بمن روان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز آن ترغیب کند بهوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامی برسد که پیر مشتاق مرید ست زیرا چه هر چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادر من شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج بر [قدسی]
و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران [نگنجد]
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقه امامانست بنویسید دران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید و بدانید هرکه فریضه خدای عزوجل نگذارد از زنهار خدای عزوجل بیرون آید فرشته دویم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هرکه سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد لگری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود که یکی از سنت ست زیراچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هرکه انگشتانرا بوقت آب دست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و دو رسروی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند خورد که از ان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتے از سنتهاے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از امروز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را بر ان خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب بروایة ابوهریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از ان زیاده کردن ستم باشد بعد ازان
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض ره در وقت وضو در دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضوی تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش و در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور در بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا یرا سجده کننده نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
دران افتاده بود که چون مردم در مسجد درآیند سنت اینست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری ره
در مسجد درآمد پای چپ بسهو درون مسجد نهاد آواز برآمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار در آیند که در می آئی پس ازان روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک آند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
و در یکزمان چند هزار تجلی و جمال در روی دمبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون نهد و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دُری که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا بینند بپسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد ازان
هم درین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در ره دوست ست و اگر نشسته
است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر
بیدا است در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند بعد ازان فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگزارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود
ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر ایشان
گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگزارد و بر جای نماز قرار
گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش
خواهند که او از انجا برخیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی ره
در عمده خویش مینویسند و آن اشارت ست از اسرار الهی که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر خوف بگداخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
است تو یکی موذنان که ایشان بانگ نماز می گویند زیرا چه آن زمانکه ایشان

بانگ نماز میگویند هر که می شنود بجواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند دویم سبب آنکه اسپان نمازیان چون ایشان تکبیر میگویند
و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بیامرزیدم
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خورد کسی
نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله آنروز که من در میان ملکوت بودم در
صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد
با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از آن فرمود که در فقیه الاکبر
نبشته دیده ام بروایة امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشش است از برکت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملا حیم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرو ماند اگر آن زمان چندین هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد
بر او عرض کنند بدان وقت او دران نه بیند مگر همه دران چیز که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم میباشد و آنزمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد او تبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالے
است آنزمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پرآب کرد و بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عز و جل داند کجاست
و بکجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در انجا
کجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک **مجلس دویم** در روز پنج شنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤ الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
است آب برساند و تر کند مویها خویش را که اگر یکموی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند اصحابی
بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان
باشد و او عرق کند جامه وران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی ره که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مهتر

جبرئیل عم بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحی حاصل شد گفت یا اخی جبرئیل عم
این را مزدی و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مر ترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده هست از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکند و ثواب آن مر ترا باشد بعد ازان مهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبرئیل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن ست چون او غسل از حلال کند
بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی ست که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت اینست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هرچه فرمان شریعت ست بجا می آرد ازان فرمان
ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دویم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد ازان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت ست و آنچه در ره
فرمان ست بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی ازان تجاوز نکنند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جائیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین
مرتبه رسد پس هر چه می طلبد بیابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از وے
شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون بیزار و فرو گردد پس مقام
فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت
انگاه همدرین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا
آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان
آن نماز را و در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهاے
آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است انگاه خواجه چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز
نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای آسمان
گشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان همدرین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت ازا ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را دید که
نمازی گذارد در رکوع و سجود حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امروز قریب چہل سال ست که میگذارم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که هیچ نماز نکردهٔ درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجہ عثمان ہارونی رہ که فردا قیامت از انبیا و اولیا تا انجا که مسلمان اند ہر که از عہده نماز بیرون آمدا و برست و ہر که از جواب نماز بیرون نیامد برست زبانیه دوزخ گرفتار گشت انگاه ہم درین محل فرمود که وقتی در شہری بودم نام آن شہر یاد نمانده است امّا نزدیک ختام ست بیرون آن شہر غاری بود و بزرگی دران غار سکونت داشت شیخ اوحد محمد الواحد عزیزی میگفتند می استخوانی در وجود مبارک ایشان مانده بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم اوّل سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق در دل یکی باشد ہر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن ہا بسیار گفت بعد ازان فرمود که ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی امّا باید که درویشانرا خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی امّا بشنو امروز درین غار چند سال ست که سکونت کرده ام و از جملہ خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز می گذارم در خود می بینم و می نگریم که اگر ذره
آنچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع کرده و بیک زمانی
طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از مای رود و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم می فرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از نزدیک خدای تعالی در دنیا و دشمن
بقیامت بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت نگذارد و در وقت نگذارد
بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب نمیدانم حق نماز بجا می آرم یا نه چون حکایت بگفت بیهوش و [illegible]
برگرفت مراد او این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی و اگر نه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پر آب کرده بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد
خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز یا فریضه و سنت
در رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد ازان
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در روایت نبشته خدای
عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی
نصیحتی جا بجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ

مدح و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگانرا و اندرین مقصد
حامی وصیت کرد که نماز را بر پای دارید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرایط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
و شناخت باریتعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید همه
آنجا بدوزخ فرستند بعد از آن بموقف دوم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از آنجا با موکلان دوزخ
فرستند بعد از آن در موقف سوم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید بر بهد و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد های های
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد از آن چون خواجه این فواید تمام کرد
هر کسی بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سوم روز چهارشنبه دولت پابوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته
از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد بخدمت
بعده او حد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بیست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوند گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز در آید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان وا و قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عَجِّلُوْا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوْا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی رح در روایت نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم مِنْ اَكْبَرِ الْكَبَائِرِ الْجَمْعُ بَيْنَ الصَّلٰوةِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نوّر الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایة ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرود شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی میرود بزه مند شود پس یاران روی بزمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
وقت انیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد
بعد ازان فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان هارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اسفروا
بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید
ودر نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در
تابستان ودر زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث
آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح
جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که
وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه
کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز
بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو نبشته شد
آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز سپر بود بعد ازان بر لفظ
مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام
لا ایمان لمن لا صلوٰة له بعد درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که در تفسیر امام زاهد آمده است
فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی چنان باشد که ویل چاهی ست
اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی ست اندر دوزخ دران وادی
عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند
و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که ویل هفتاد هزار بار
بخدای عزوجل بنالد از درد و عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت
برای کدام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه نماز در وقت نگذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه
رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرود شود تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دروغ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد و کوئی خان و مان خود را ویران
کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از حد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عزوجل بر مهتر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد فرمان آمد که
یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبهای
دنیا خشک گردد و از تیزی آن کوهها فرو ریزد و از شورش آن هفت طبق
زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
دو گروه آفریده اندیکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند
دوم هم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم راند تا بزیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفرید سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودے چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی باز گشت خواجه مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمۃ اللہ علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد بعد ازان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او وران دم نزند صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام اللہ تقواه فرمود این سخن شیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و سابق ست زیراکه در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر همه هادر بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره گفت که صادق در دوستی سوالی کسی بود که چون او را در روی و محنتی رسد او در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی ستی می آید آنگاه مالک دینار گفت که در دوستی سوالی کسی صادق ست هر بلای و جفای که از دوست بدین کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین بایستے بعد از ان خواجه شقیق ره فرمود که در دوستی سوالی کسی صادق بود اگر او را فرزه ذرّه گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره است در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اوّل بازے خنده قهقهه ست اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت ست نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مُردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ مبارک راند و همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی که در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست گوئی در ایشان نبود و آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را بپرسم که حال ماجرا چیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در روی بود پیش ازین که ما بگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزدیک گور
قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از ان گور
آواز برآمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را وداع کردم او جای فرست
سن بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می بریزیم و این یادی کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام از ین سبب دیده
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت چیا عزیز ید اما آن زبان که بالا برآوردند
چون زیر عرش بروند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار سیدا نستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم کرده ان

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی
باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی
در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد
مشغول و بزرگ من چند روز بملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بردست او دادی و این
سخن بگفتی که این درویش را بدعا ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت
توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی
گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی
اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه گشادی
که این چه مردست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدی نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش
است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذرهٔ معلوم شود که بر ایشان
چه معامله میرود استاده بر خود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که
عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دیدم بحد مشغول برابر او در گورستانی
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مردهٔ آن گور را عذاب میکردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعرہ بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان سخن و فرد شدم که هر روز بر خود میگدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عزوجل باز می ماند پس باز میگردند دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که بسلامت توانیم گذشت این بگفت دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود برخاست در گریه مشغول شد بعد از ان خواجه های ما بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من در قبضه او ست از ان روز باز تا غایت امروز دعاگو برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس بگذرم آنگاه فرمود که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در روضه امام یحیی ابوالخیر زندوسی رحمة الله علیه نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَ مُنَافِقٌ یعنی هر که بخورد در مقبره طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در گورستان میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار بود خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من بهر آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم سیفرماید هرکه در گورستان طعام و شراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه می کنید و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما بر دست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونه دل میشود که اینجا طعام و آب بخورید و بلهو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شما به بخشید بعده خدمت خواجه هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشته که در خنده و لهو و لعب مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باستاد و سلام گفت ایشان در حال برخاستند هر همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست پیش آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر منبع حلم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید هر همه باتفاق گفتند که خیر یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و جز آن غافل وار مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندید آنگاه خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا و صفات طریقت و امامان دین خواجگان معرفت که از جمله دنیا و آنچه در دنیاست تبرا گردند سبب آنکه چندین عقاب هیبت و حیرت پیش سیدیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سوم که آنرا نیز اهل سلوک گناه کبیره میگویند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر مسلمانی را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور ست که فرمان میشود و الذین

یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِیْنًا معنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم و رنجش خدای عزوجل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود
در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدایرا ملشت و جبر هلاک
میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در
مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در تکیه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
گفت ترا آن روز با آن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی
نبخشیدی دست تظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
خدا را همچو جبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کنارهٔ دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
بزرگی از دنیاداران دیدم استاده از برای داد بستد خلق خدا را در رنجش
میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
میکردم و میگذشتم ناگاه هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیا دار سگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم
باز ماندی اما تبرسیدی ازان دنیا دار که لطفی شکنند ازان باز خواهد ماند از
آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس ای درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی ظردم که
چیزی بینم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم و سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و باز گشت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد و در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود
اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيٰتُهٗ زَادَتْهُمْ
اِيْمَانًا وَّعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیت چنان باشد
که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
کلام الله هر که نجنبد پس بحقیقت بداند که او از منافقانست انگاه همدرین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدا تعالی میگویند مگر و خنده و لهو مشغول‌اند و هیچ از ذکر و خواندن و شنیدنِ
ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باستاد و گفت
و هو طائف ثالث منافقون یعنی این طایفه سویم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام
خدای عز و جل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بیهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت
شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر کرد جان بداد
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک براند ؎ عاشق بهوای دوست
بیهوش بود * و از یاد محبّ خویش مدهوش بود * فردا که بحشر خلق حیران باشند *
نام تو درون سینه و گوش بود * بعد ازان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند
دعاگو نیز حاضر بود این بیت گوینده گان می گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گوینده گان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از بیا : ؛
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق باز گشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پایبوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست در مذهب
اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اوّل آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزندانرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدا تعالے
بنگرد حجی پذیرفته در نامهٔ اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی در پاے
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامهٔ اعمال او بنویسد
و اورا بیامرزد بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فساد کاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نکردی گفت آری همچنان ست امّا مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدمی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدا تعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بخرامید بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش استاد قرآن میخواندم درین آیة
که فرمان میشود بالوالدین احسانا از استاد معنی این آیة پرسیدم گفت
درین آیة فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شما ام همین که از استاد این بشنیدم تخته بستدم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدا تعالی
چنین فرماید از خدا تعالی بخواه تا چنانچه حق نشست ترا خدمت کنم چون [illegible]

پیش مادر و پدر کردم و لش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست
من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که
دعای مادر بود دوم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبیده
کوزهٔ پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم
چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من بستد
از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه بر آمد سرد شده بود شفقتی که در مادر
ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا
دعا کرد که خدایتعالی ترا بیامرزد و حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت
از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دوم آنست که نگریستن در مصحف
یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هرکه در کلام الله نظر
کند و یا بخواند خدایتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او نبویسند یکی ثواب
بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالے
بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او نبویسند و ده بدی پاک گردانند
بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست
کفار افتد اما در انچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب
دیدند پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که
مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدا تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد انگاه
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
گرفت و بر سر و چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود
که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند از وی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی
آن جا در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردمی حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه
روزی کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی بسوی روی
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را
آمرزش میخواهد از خدای عز و جل بعد ازان فرمود هر که را دوستی علما و مشایخ
در دل بود خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا خدمت کند حق تعالی گناه او در ابتمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامۂ اعمال او نبویسد که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آین حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آنمرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله بیگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد ناتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را او انیمردرا چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشائخ روی بگردانیدی پس هر که از علما و مشائخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان راندگان بگردانیم و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزم بعد ازان فرمود که مرتبه چهارم در خانۂ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانۂ کعبه زادها الله شرفا و تعظیما و یده برد و یکی از عبادت باشد هر که جانب خانه کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً بنگرد و در نگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامه اعمال آنکس نبویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد ازان فرمود که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روے پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان ہارونی رہ فرماید ہر کہ یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبویسند بعد ازان فرمود که مرید را

باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هرچه نماز
و اوراد وی و جز آن که بخدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان همدرین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود صد سال مر خدای را عزّ و جلّ عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودی
و چون که بردی بیامدی پند و نصیحت کردی و مر آیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیافرید برای عبادت نه از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
واجب است که در هیچ کاری دست ننهیم مگر در طاعت و عبادت خدای تعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
در روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم این جمله اعمال
حجت نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت اسنا و صدقا و اولیا و مشایخ و صدیقان
سجاده بر دوش گرفته آیند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان در ان ریشه‌ها گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد ایستاده شوند و چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان بر گیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

در بهشت استاده بیابند نه بهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عز و جل افتاده بود و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند
چیزیست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم در آن فرود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد از آن فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آرم بعد از آن فرمود که این گلیم را با آن جهان بهره و دعا اصحاب
کهف فرود آورد یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بر ایشان عرض کردند ایشان قبول کردند آنگاه خواجه بیان فرمود
فرمود که چه چیزیست که در قدرت خدای تعالی نیست اما مرد باید که در ترک دنیا خود
او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان
نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند درین میان
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال است پسری از من جدا مانده است از درد فراق او حالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد و دیری بود چون سر برآورد روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر برو و بعد یک لحظه پسر خود را بر پا بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن باز گشت پسر را بخدمت خواجه آورد و پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید کجا بودی گفت بر نهمه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران مقام نشسته بودم درویشی هم به مشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت که بگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای است عزوجل بعد از ان هم درین محل فرمود که در روایه کعب الاحبار آمده است رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده ست بدان هیبت و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته نابیل ست الغرض آن فرشته دو دست دراز کرده است یکی سوی مغرب و دویمی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست نگاه میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد
اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
و لوحی معلق او بخته اند و خطها سپید و سیاه اند در روی نشته اند او می بیند گاهی
بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد و ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد بهای بهای بگریست و در عالم
سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هر
عجایبی که ازان قدرت بیاید پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و می بینند
و پیش بندگان خدای عزوجل آن معامله باز میگویند بعد ازان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست
باد و بارا بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان
دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست باد و با بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد ازان هم درین
محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها درمیان آن کوه است که هیچ تابد چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتابیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست میکشاید

وگاهی می بندد و رگهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدا تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها
فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود و نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را نشانه
و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد تا آنرا زلزله
گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد از ان بعد ازین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
جهان جز این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانی از ان چهار صد قسمت
است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است ظلمت هیچ
نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور است و زمین آن از زر است
و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه بهشت
و نه دوزخ از ان روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل جهانهاست و از پس آن
دیگر جهانیست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عزوجل بعد از ان فرمود که
این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار ساله راهست و آن گاو
ایستاده است و حمد و ثنا میگوید مر خدای عزوجل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب ست بعد از ان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آنروز که
این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کردند درویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقه ناپیدا شدند
همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سوده و چشتی را هر روز نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید میفرمود
در غیب بود معاینه میکردیم که ذره ای تجاوز نبود این مکاشفه سبب آن بود که درین
شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن همچنین
میباید که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بد و معاینه کناند قوت
کرامت او را ملزم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی
مسجد بنا کرده بود دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت باید
که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست از طرف
است که دعاگو می گوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو برو تعنت کرد و گردن
دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین
محل فرمود این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافریده آن روز
که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهیم نگاهدار مار گفت
فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار نهادند پس فرمان
آمد که دهان بر هم نه دهان بر هم بست اکنون دوزخ در دهان آن مار هست در زیر
هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هفتاد
سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان که

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ
را اشتا بند چون یکدمی بزنند جمله حشر قیامت پر دود گردد آنگاه خواجه این فواید
تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتی بکند که
نزدیک آن بهتر از هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدام است فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را
روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک
خدای تعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت
الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر گشت چند
نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از
برای بر آمدن حاجات بسیار باید خواند در خبر است از رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند
وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بودند
بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت
چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که جبرئیل
هم بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی
فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریت
بودی هیچکس از امت موسی جهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

هیچکس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از امت داود مغ نگشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این
سوره ایشان تو از خدا تعالی مظفر باشد تا روز قیامت از عذاب دوزخ
و هول آن برهد از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریاهای روی
زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گردد از ابتدا ار عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد ازان خواجه
ادام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردهارا و بیمار بیمار را
شفاست هر بیماریکه هیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
بامداد و با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد صحت
بخشد از برکت این سوره بعد ازان هم درین محل فرمود که در حدیث ست
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الفاتحة شفاء لکل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر هر درد بار ا بعد ازان هم درین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را
زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجیکه کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض ره برفور برخاست
بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که ازان زحمت صحت یافت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود پرسید که چگونه شما را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد و همدران رحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
دکه مردم را هر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بی فاتحه فرود
آید و همه صحت شود خاصه سوره فاتحه که جملگی دردها را شفاست بعد از ان بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدایتعالی همه سوره را یکنام خواند و سوره فاتحه را
هفت نام خواند اوّل فاتحة الکتاب دوم سبع المثانی سوم اُمّ الکتاب چهارم اُمّ القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الشافیه و همدرین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اوّل حرف ث زیرا چه اوّل حروف ثبور ست خوانندهٔ الحمد را
با ثبور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خوانندهٔ الحمد را با جهنم
کاری نیست سوم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خوانندهٔ الحمد را با
زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت ست خوانندهٔ الحمد را با
شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت ست خوانندهٔ الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خوانندهٔ الحمد را با فراق
کاری نیست هفتم خا نیست که خا از خواری ست خوانندهٔ الحمد را با خواری کار
نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر لیثی رحمة الله علیه مینویسد که درین سوره
هفت آیه ست و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه همدرین محل
فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می گویند که حق تعالی درین سوره صد و بیست
و چهار حرف فرمود و یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبر شد پس بعدد هر حرفی که
درین سوره است ثواب یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بلند باشد ببرکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که لله سه حرف است سه و پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هران بنده که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هران بنده که این بست و چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هران بنده که این سی حرف بخواند از سی هزار ساله راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده است هرآن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد ایاک نعبد هشت حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هران بنده که این پنجاه حرف را بخواند حق تعالی برآن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است هرآن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

[..]نا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
[..]هر که در دنیا خمر خورده هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
[ه]شتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده ست هر آن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد و بعد از ان هم درین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی ره در سفری بودم در کناره دجله رسیدم انجا
کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل میرفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را در کدر او دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضداشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم
پس هر که فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل
شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که ورد بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
کرده باشد آن را بخواند بعد از ان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسپ خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملایم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبدالله مبارک رح گفته وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد ای عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندی فرمود انبیا و اولیا و مشایخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هر چه از پیران خود شنیده اند آن را انجام می رسانند بعد از آن فرمود اوراد یکه از خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را نیز می گوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد از آن فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو است بعده دوگانه نماز بگزارد بر سر مصلا نشیند چند آیه از سورة البقر بخواند و هفتاد آیه از سوره انعام بخواند و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه سنت نماز بامداد بگزارد بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد از آن فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه آنگاه فرمود که چون نماز بامداد بگزارد و مستقبل قبله بنشیند ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر بعد از آن سه بار بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد اختلف الملوان و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استقبل الفرقدان القمران بلغ علی روح محمد من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور آنگاه سه بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه بعد از آن بگوید سبحان الله بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد
ازان سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بگوید
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین
بعد ازان نود و نه نام باری تعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم بخواند انیست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم
حاشر ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی طه یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم
نور حجة بیان برهان مؤمن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی هاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاهر
مطهر فصیح سید متقی امام بالحق مبین اول آخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امین
حی حلیم شهید قریب منیب ولی عبد الله محمد کرامة الله و محمد آیة الله وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار این درود بخواند
اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شئ وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شئ و
بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شئ بعد ازان یکبار آیة الکرسی بخواند الله لا اله الا هو
الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشئ من علمه الا بما
شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم بعد ازان
سه بار بگوید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر بعد ازان

سہ بار بخواند قل ہو اللہ احد بعد ازان ہفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی
اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا
ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند اللّٰہم اغفر لی ولوالدیّ ولجمیع
المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ
علی کل شئ قدیر وان اللہ قد احاط بکل شئ عددا آنگاہ سہ بار بگوید توبۃ عبد ظالم
ذلیل ولا یملک لنفسہ نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوۃ ولا نشورا بعد ازان سہ
بار بگوید اللّٰہم یا حی یا قیوم یا اللہ یا لا الہ الا انت اسئالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا اللہ یا اللہ بعد ازان سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت
علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار
بگوید اللّٰہم انی اسئالک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک
من کل مسئالۃ منک سمعا حاضرا جوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا
فاعطنا مواعیدک الصادقۃ وایادیک الشاملۃ ورحمتک الواسعۃ ونعمتک
السابقۃ انظر الی نظرۃ برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنّان
یا منّان یا دیّان یا برہان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاہ سہ
بار بگوید اللّٰہم اصلح امۃ محمد اللّٰہم ارحم امۃ محمد اللّٰہم فرج عن امۃ محمد بعد ازان
سہ بار بگوید اللّٰہم انی اسئالک یا سائلک الاعظم ان تعطینی ما سئالتک بفضلک وکرمک

یا ارحم الراحمین الحمد للہ الذی فی السموات عرشہ والحمد للہ الذی فی القبور
قضاؤہ وامرہ والحمد للہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للہ الذی لا ملجأ ولا منجا الا الیہ
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللہ ملاء
المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الہ الا اللہ ملء المیزان ومنتہی العلم
وزنۃ العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت
باللہ ربا وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبۃ قبلۃ وبالمومنین اخوانا
آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء بسم اللہ الذی
لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم بعد ازان چند بار
بگوید اللہم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الہ الا اللہ دہم بار
محمد رسول اللہ بعد ازان یکبار بگوید واشہد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان
حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعۃ حق وکرامۃ الاولیاء
حق ومعجزۃ الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا وان اللہ
یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللہم زد نورنا وزد
حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسورہ یس بخواند بعد ازان
سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق
بگذارد دہ رکعت بہ پنج سلام بنیت ہمین ست در رکعت اول فاتحہ یکبار و اذا
زلزلت الارض زلزالہا یکبار و در رکعت دوم فاتحہ یکبار و انا اعطینا یکبار بعد
ازان دہ بار درود فرستد بعدہ در تلاوۃ قرآن مشغول شود تا صلوۃ چاشت
بعد ازان فرمود کہ صلوۃ چاشت بگذارد دوازدہ رکعت بشش سلام در ہر
رکعتی فاتحہ یکبار و سورہ والضحی یکبار چون سلام دہد صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر

بگوید وصد بار درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستند بعدہ در
قرآن مشغول شود تا آن زمان کہ اسفوار ورنگ بگذارد والبتہ با مہترخضر ملاقی
شود و ہر دہ سورہ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون
سلام بدہد دہ بار درود بفرستد بعدہ سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاہ کہ
نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ
سورہ فتح بخواند بعدہ سورۃ الملک پنج بار بخواند بعدہ سورہ عم یتساءلون وسورہ
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاہ در ذکر مشغول شود در شرح
مشائخ نبشتہ دیدہ ام ہر کہ سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعدہ نماز شام بگذارد بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و
اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجدہ نہد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوۃ الاوابین بگذارد و آن نزدیک ما
شش رکعت بسہ سلام اند در رکعت اول بعد فاتحہ اذا زلزلت الارض در رکعت دویم بعد
فاتحہ الہکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان
مشغول باشد کہ نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللہم اعنی ذکرک و
شکرک وحسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد
روا شود بعدہ چہار رکعت نماز صلوۃ السعادت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ انا انزلنا
سہ بار و اخلاص پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود سر بسجدہ نہد سہ بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللہم انی
اسئلک برکۃ فی العمر وصحۃ فی البدن وراحۃ فی المعیشۃ وسعۃ فی الرزق وزیادۃ

بالعلم و ثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سہ قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد و دوئم پاس شب نماز تہجد بگذارد کہ بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فریضہ بود بر ما واجب ست بچہار سلام بگذارد و ہرچہ داند از قرآن بخواند آنگاہ بکی بانی در خواب رود بعدہ برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود در خبر ست کہ بزرگی را نماز تہجد فوت شدہ بود واز اسپ خطا کرد پای بشکست این بزرگ گرد خود برآمد کہ ازکجا بود ہاتف آواز داد کہ نماز تہجد فوت شد ہمین بار آورد کہ پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچہ بالا گفتہ شدہ است ہمچنان باز از سر گیرد اما میباید کہ ذرہ تجاوز نکند بر سنت مشائخ خود رفتہ باشد الحمد للہ علی ذلک مجلس شہم دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برہان غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجہ حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ سلوک را بعضی مشائخ صد مرتبہ نہادہ اند ازان ہفتدہم مرتبہ کشف کرامت است پس ہرکہ درین خانہ ہفتدہم خود را کشف نکند بمرتبہ ہشتاد و سہ کی برسد پس رونده راہ را میباید کہ خود را آن زمان کشف نکند او در ہر صد مرتبہ مزید بعد ازان فرمود کہ در خاندان خواجگان چشت قدس سرہم ازان پانزدہ مرتبہ در سلوک نہادہ اند ازان پنجم مرتبہ کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند کہ مردم خود را درین مرتبہ کشف و کرامت نگرداند چون در ہر پانزدہ مرتبہ برسد آنگاہ خود را کشف و کرامت کند آنگاہ کامل بود بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ در سلوک آمدہ است کہ وقتی خواجہ جنید بغدادی رہ را پرسیدند کہ شما دیدار چرا نخواہید و اگر بخواہید بیابید فرمود یک چیز بخواہم و آن چیز آنست کہ موسی صلوات اللہ علیہ بخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام
خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت ست که خواسته
بعد از این سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده
باشد پس هر چه در وی فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
بالاتر از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح
در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید امروز در خواست تو و بخشش
ماست بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهیم خواجه سر بسجده نهاد و گفت بنده
را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از پادشاه شود بنده بدان راضی ست
آواز بر آمد که ای بایزید آخرت بتو دادیم گفت الهی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکت
ماست هم بتو دادیم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهیم گفت
الهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را می طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا
بطلبی فردای قیامت در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه
جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند هاتف آواز داد
که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن هم درین محل فرمود که رابعه
بصری رح شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق
خلق بصره این فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
ایشان بود گفت ای ایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

سوز آمد و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست
آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج ره را پرسیدند که کمالیت در عشق دوست
چه چیزیست فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند او ذره از ان قاعده خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر میان ببندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند بیت خوبرویان چو بنده گیرند + عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد هزار تازیانه زدند و از
دست نشد الا پای در بند و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال ست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نبود
امام محمد غزالی جائی میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریق ست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست بیت
او بر سر قتل و من در و حیرانم + کان راندن تیغش چه نکو می آید + بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی ره در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسک ثلثا قل هو الله یعنی اول خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اول دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

ندہد او داخل اہل سلوک درنیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نمود
کذاب بود درمیان اہل دعوی که در سلوک میکنند بعد ازان فرمود که یکے از
بزرگان طریقت که اہل عشق بود وقتی در مناجات گفت الٰہی اگر تو از من
ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو ہفتاد ہزار سال بلی گفتن خواہم از آنکه
امروز ہفتاد ہشتاد ہزار سال الست بربکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن
و این جمله شورہا که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست ست ہمین که
آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو آرزو می شما شمار یعنے
ہفت است را ذره ذره کنم و ہر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب ہفتاد ہزار
سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه ہم درین محل فرمود که عارفی بود ہر روز این
سخن بگفتی ہر کسی بچیزی فرود آمده ما ہم که ہیچ فرود نمی آییم پس یکبار خود را
فدا انکردیم از برای خود نخواہم و ہفت زمین برہم افگند آنگاه ہم در غلبات
شوق حکایت فرمود او خواست ہرا بیند و ما نخواستیم که او را بینیم یعنی بنده را
با خواست چه کار که وقتی بزرگی سفر شود که سهل روی از ایشان بگردانیدیم
و بحضرت رفتیم ہمه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستم حق تعالی بیک
عنایت را پیش از من بخود رسانید ہم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون مارا از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکے
دیدم یعنی در عالم توحید ہم یکی ست و یکی از توحید بعد ازان فرمود که چون عارف
کامل حال میشود از صد ہزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر
ازین مقام بیرون نمی آید ہم درین مقام حیرت از انست یعنی ہنوز در کناره
است پس زاده نمی یابد که پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه ہم درین محل فرمود که
خواجه بایزید گفتی به که سی سال ست حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

بودم نماند و شرک و حجر آن و ما و منی از میان برخاست اما چون نمانده ام
ل آئینه خویش ست و انیکه می گویم آئینه خویشیم یعنی حق بزبان من میگوید
من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده ست و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و
اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و
شرب و قومی بسماع و رقص و قولیکه پیش شاه بودند در دریای عجز غرق شده بودند
بعد ازان این حکایت فرمود مدتی بر آمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم انگاه
همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود رای طلبد وقت سحرگاه آواز بر آمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگری طلبی ترا با
دل چه کار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد
هرچه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که برای چیزی برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
مرتبه رسد جملگی عالم و انچه در عالم ست میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید ره
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنانکه
در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و انچه در دنیا ست می بینم انگاه
همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت انگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی
او حجاب قرب گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست
که صفات حق در وی بود انگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق
بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا باتش بسوزند و من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت ست

هنوز هیچ نکرده باشم واگر گناه من همه خلق را بیامرزد ازانجا که عفت و رافت وجه
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد ازان هم درین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یکی از گناه ست آنگاه فرمود بلکه از گناه بد تر زیرا چه تو به از معصیت
یکی ست و از طاعت هزار یعنی عجب بد تر از گناه ست آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است
و حاجتها روا برمی آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگوی شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود درویشی چند برابر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن را میان خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردای
قیامت درویشان را عذری خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و توانگرانرا
حساب و عتاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب ست خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد و در کشف محبت آن مرد گفت
تا مرا نمائی در دست نبود سر بالا کرد گفت هر چه بندگان خدائی را نمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند بر فور فرشته او را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کردند بر خاست اقرار کرد و سر در قدم آورد و گفت اینک مردان
خدائی بعد ازان سخن درین کشید که هر که درین مجلس ست چیزی کرامت نماید بر فور خواجه
عثمان هارونی ره دست در زیر مصلا کرد مشتی تنگهای زر بیرون آورد درویشی حاضر بود

اد که بر در حلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
عد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بر روی زدند بفرمان خدا تعالی آن چوب
ر رشته بود بعد ازان دعا گو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور
شیخ عثمان هارونی رحمه روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف هر دو زبان
مبارک راندند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدا
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد ازان فرمود
که در سلوک آمده است که فردا در قیامت نوعی از عاشقانرا فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا رخود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند بعد ازان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگرنه هم صلاحیت زهد یاد دست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزانرا
بمردی رسانید آنگاه همدرین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بیحرمتی و
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا معذور اند اهل آخرت مسرور اند در
سرور دوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری است که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهد طلب کند سر برندارد تا مهته
صورتند ملازم بسیاری طلب با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه
بصری رحمة الله علیه گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه را پرسیدند که چند سال است زیرا
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندارکه در وی نعمت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای خرد و نیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث ذره صورتی بهشت فرود
شود پیش او را از هر بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی همه باشد و این ورد
را الهی باید آنگاه فرمود که عارف چندان از معرفت بگوید در کوی دوست
بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد و بعد ازان فرمود که از فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست دور است همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جویهای آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند چنین
که بدریا میرسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی رحمة الله علیه که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجوب باشند نابود گردند و عبادت چگونه کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبدالله خفیف رحمة الله علیه بسبب کار دنیا مشغول

بیاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از ولوله عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ یعنی بود آن ساعت که این زمین را به پیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرای بسطام متوضا بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم برون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید همدرین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز بیاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق اینست
که هر دو جهان در دوستی او بذل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگرچه محبت مهجور اند اما کار آن قوم دارند که خفته اند اگر بیدار اند طالب مطلوب
اند از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون دلهارا ولیا خود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانند
کشید بعبادتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که بلال
مجاهدات و ریاضت نیافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد
کنند یکدم بدست آرد و عارف دم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کنند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجو
نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی ره که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدای تعالی او را دوست میدارد اوّل آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند امّا چون
ازین مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علما می خواهند
دانند و ذره ازان علم ایشان خبردارند و در زهد نیز طاعتی ست زاهدان ازان
خبر نیست و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را نداند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد ازان گزیدن دعوی گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این همه گفت و شنعله و حرکت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است
امّا چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گویی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
که خواجه عاربیت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد و چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو بازگشت الحمد لله
علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت بر کسی از بزرگان
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر

یشان به نشستن امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در وی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت
نماید او نیز چو ایشان گردد بعد از ان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه هم درین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواندان بادشاه در کیاست
تمام بود و زیرک و دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
بخورانید مرا آب و هم بدهید آنگاه بکسی عمر فرمود آب بیارید آب در آبخورهٔ شیشه آوردند
آن بادشاه گفت من در زرین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
در آوند زر و یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن بادشاه به فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از ان او را در مصاحبت مردی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زہادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند صحبت
آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا سید ہم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیہی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کردند ہیچ دیہی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق ہیچ دیہی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آباد ان و معمور بتو تسلیم کنم اگر بعد ازین ہیچ دیہی خراب شود فردای قیامت
عہده جواب خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پر آب کرد که زہی کرامت آن
بادشاه که از حد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان ہارونی که
که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آنزمان که فرشته دست چپ او تا ہشت سال
بروی ہیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق ہیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که ہر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانند که او روزی
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی ره شنیدم که از طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که از ان حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و دیگر آنکه بنده ما از دور ماندن و
از راندن می ترسد اما ہر که حق را دوست دارد و بہشت آرزومند لقا او گردد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت درمیان اہل
سلوک و اہل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان
ہم درین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین

...ام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
...بود اینهمه و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو
...ت اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی دوم از
...رس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله اعمال
و طاعت ضایع کرده باشم بعد از ان هم درین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی رح
مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید داری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل در میان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بو ند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه هم درین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیز ست
فرمود سه چیز ست اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دوم مردی که او را طمع نبود
سوم عارفی که پیوسته صفت دوست کند بعد از ان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه
ذوالنون مصری ره در مسجد ککری با اصحاب طریقت نشسته بود و سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه
ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوای دنیا و حب او صاف شده باشد
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات را خالق را برگزینند
و از غیر و دوست برسند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم ولیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق ست
که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب تبرای او که

در دنیا دارد و هرچه غل و غش و حسد است خبر ندارد بعد ازان پرسیدند که عارف را
گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طعم
وصال چشید گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست نمی دانند
که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد ازان
فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه هم درین
محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون
آمد بار استاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته اید
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدا تعالی بدیگری نظر
نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و یا بکسی
پیوندم بعد ازان فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق
تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
و اختیار کردند پس روا دارند که بیان ایشان در آینه بود و احتمال نکنند که
ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد ازان فرمود که خواجه ابو سعید
ابو الخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
گیرد محبت خویش بر وی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله هم درین محل فرمود
که اگر پرسند افمن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

...جلال ربوبیت افتند نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی
...مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت روزی
نشسته بودم تحیری در نظر آمده پیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بزبان
نیاید مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نگفته
بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باستد دل در صحبت پیوست و
جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در
عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هربار سر سجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا
برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت
درویشی افتاد که درویشی انیست هر آینده که بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنه
باشد طعام سیر خورانده و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند میباید که همه حال
آنکس را محروم نگذارید و از حال او پرسان باشد که همین سنت آنگاه فرمود وقتی
دعاگو و شیخ عثمان هارونی و درویشی مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بختیار
اوشی را دریافتیم از حد مرد بزرگ بود یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه
آن درویش رسم بودی هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بر او دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه دیگر

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم.
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدا تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت
بعد ازان همدرین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقرا اما او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین یا
سوخته بود و کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند دو تای نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دنیا ده هم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد
آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام سوخته
شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود
که از هر دو کون دل خود بریده گردانید آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد
یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که عظیم گرفتن یاد کرد حق
سویم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز بریدن چهارم بر خود گزیدن بر هرچه غیر
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَآؤُکُمْ وَ اَبْنَآؤُکُمْ وَ
اِخْوَانُکُمْ وَ اَزْوَاجُکُمْ الخ و صفت محبان است که بر محبت ایشان برین معنی ایثار بود
بعد ازان بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که او از مادران و پدران و فرزندان و برادر

دوستی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آز دوست
آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص ست در محبت آنگاه فرمود که عزیز ترچیزها در جهان انیست
که درویشان با درویشان بنشینند و هر چه در خاطر باشد بگدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این ست که درویشان از درویشان جدا گردند پیش بدانکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه تنگیری از میان بر خیزد چنان
شود که با دوست ماند و یاد او بعد ازان بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
عارف اوست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه همین
نقل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او بنشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس بهفتاد زبان بدا و چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو
باز گشتند الحمد لله علی ذلک مجلس پانزدهم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر
گشت مولانا بهاؤالدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت آنیست که برنج و مئونت خلق نه کسی آنده
کند و نه باکسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام مهم
جبریل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقاتست
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند یا ایشان را
بتعلم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان
فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود
که خواجه جنید را رحمه الله پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه
چیز اول از علم دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان
فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن نبود
عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ سنت در وقت راحت و انس گرفتن
بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا
دوم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اول دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه
توبه و اداکردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

...ر لفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر
شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از وخیزد انگاه
حکایت فرمود آوازه عصی آدم بر آمد جمله چیزها بر آدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالے
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند ما بر کسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق
تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما دهر چه در شما بود بر دست ایشان اشکارا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتند بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و
حریت باطل از وصال دحریت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد
سر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بباید نهاد
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها را در هر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند بانوار خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف
حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت اسنا وصدقنا عاشقانرا از صدق محبت
بیگرداند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق و ثابت
نه آیند شرمنده گردند که روی خود پیش محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد از آن بر لفظ مبارک آ
اهل محبت کسانی اند که بواسطهٔ استماع سخن دوست می شنوند که الحدیث من قلبی
ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
بمیرد زود در مردی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و
می خندد پرسیدند که تو مرده ای چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدهٔ دوست باقی و
حق تعالی مستولی و را اعمال او بود او را از خود هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نهد این
راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار رحمه را پرسیدند که ملازمت کردن
پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که رابعه بصری را رضی سوال
کردند که فاضل ترین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او در دعوی زن
بود و در دعوی مرد کسی است که او از مرادات خویش فانی گردد و همراه حق باقی
شود و نامش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم نه جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رحمه که اهل عشق جز دوست
با دیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود
و بجای که در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بجمله
دوست ندارد او هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
غافل توشه بستان این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

…ت طایفه اند که درمیان ایشان و درمیان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
…عارف در محبت کسی ست که هیچ چیزش عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود وقتیکه
…دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از خاطر وسواس نفس رسته باشی
…ودمان از خلق همه تو رسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند وفقر او را وخشت ندهند او
فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب ست
و خاک پس کسیکه آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت بدید حال اگر بعنف کنند منجب گردد
و او بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را باتنیک یابد بوقت سختی بپاید آت
تا کاری را شاید آنگاه همدرین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابر ابیا فریدن از
… الوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت
ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیامیخت طعمه آب نشناخت از خوردن او
لذت و حیات یابند اما از لذت خبر ندارد و چون من الماء کل شیء حی بعد ازان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در تمنا عشق ناچیز گردد دویم و سیوم
ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق شت گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل و صفات محبت بنشیند فاقرؤا حقبه کنت له سمعا وبصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت برسه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیت سیوم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت چیزی ست
از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت را هر دو محیط باشند
آنگاه فرمود که وقتی عارفی را عشر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را او در
… بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست درمیان اهل سلوک اول کم خوردن
… دویم کم خفتن از بهر طاعت سیوم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا سیوم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است
تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکرها کردن ست
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافرم شوم جای که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هر کسی او وداع کرد دعا گو برابر در خدمت دو ماهه در راه بودیم بعد از آن در اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود معموره رند و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آن را حد نبود والحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد قدوه ایشان و عزیزان
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور ست قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست میرساند
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصا از برای آنکه
تا گرد عرش که طواف کنند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق یعنی محبت ست آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه عالم تابی چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود ندا در افرمان شد که مثال بنویس بر دست شیخ —
قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام او ست
بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعا گو داد و روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رحمه
در ساعت بر دعا گو کرد و مصحف و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی ست از رسول الله صلی الله

ن چیست با ما رسیده است من نهادهام و روان کردم باید که چنانچه
ما دعا بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما
شرمنده نگردانی دعا گوسر بر زمین آورده دوگانه نماز گذارده فرمود بر و بخدای سپردم
و ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد از ان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس ست اول درویشی
که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبهٔ اهل محبت چنان ست که اگر چند شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما گر ملک الموت میگردیم و هر جا که در یابد هم آست
او را دست می گیریم چون خواجه درین فواید بود دعا گوی خواست سر در قدم آرد روان
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردیم فاتحه
خواند گفت روی نخراشی و مرد شده بباش باز روی بر زمین آوردم بازگشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و ائمه وغیران بر دعاگو
روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان
کردن بیست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر حرا
بوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم کو گمی در زمین عرش استاده
گردید این همه نهادیم و ازین باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
ساکنان عرش مقام داد اینجا می باشم علوم ربانی و فواید سلوک مجموع نبشته شد الحمد لله علی

خاتمة الطبع

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رح
مسمی بدلیل العارفین باختتام رسید اینجا مقام معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرفی غلط بنظر ناظرین
درآید در اصلاح پا ی کم ننهارند و مصحح را معذور شمارند